

با تنبلی به سوی حاشیه روز...

خود بر خود

چاپ شده در : روزنامه هفت صبح

زمان انتشار : بهمن ماه ۱۳۹۱

*

*

۱) از بچگی موقع مواجه شدن با دوستی گزیدن و دشمنی ورزیدن آدم ها با هم، به طور ناخواسته ای ذهنم درگیر یک مسئله می شد و آن این که چه طور می شود دو آدم که به دو دلیل کاملاً مختلف و حتی ضد هم با کسی تقابل دارند، خودشان با هم بر سر دشمنی با او احساس مفارقت کنند؟! چه طور می شود من و دوست همکلاس دیگری که یکی مان به دلیل بی دقتی و کم سوادی معلم مربوطه و آن یکی بابت گیرهای زیاد و امتحانات کلاسی متعدد و درس پرسیدن های ناگهانی و بی خبر قبلی همان معلم، از او شاکی هستیم، با هم بر سر همین ماجرا دست دوستی بدسیم و حس کنیم رفاقت مان تعمیق و تقویت شده است؟! ما که در این مورد، درست داریم ضد حرف همدیگر را می گوئیم! یادم است خیلی جاها که بچه ها می خواستند به دلیلی، معلم یا ناظمی را با مخالفت خود به عجز و تسلیم وادارند، یا کل کارشان همراهی می کردم اما مدام بر این نکته تأکید می کردم که دلایل من با شماها فرق داردها! فکر نکنید من هم به همان چیزهای مسخره ای که شما کار دارید، کار دارم ها!!

بعدها در نوجوانی، این تعجب در زمان مواجهه با یک اتفاق/خط مشی کشوری در سیاست بین الملل مان به فکرهای آشفته تری رسید که امیدوارم اشاره به آن، بیهوده به این یادداشت وجه سیاسی نبخشد: از این که سیاستگذاران دیپلماسی جهانی ما اتحاد جماهیر سوسیالیستی آن زمان را بابت مقاصد مشترک ضدامپریالیستی، کشوری دوست و همپالکی قلمداد می کردند، متحیر بودم. چون در اولین قدم های مراودات انسانی، این دوستان بابت ناباوری به یکی از کتب آسمانی و به دلیل مشخص اعتقاد و اتصال به مرام فکری کمونیسم، در شرع اسلام حتی غیرقابل مصافحه عنوان می شدند و باید آنان را به طور عینی

ناپاک به حساب می آورديم. پس چگونه می توانستيم تنها بابت دشمن مشترک، دست دوستی به یکدیگر بدهيم؟!

از همان سال ها، همنشینی و بده بستان با هنر و سینما، این ذهنیت قبلی و قدیمی را به مسیری تازه انداخت و این یکی، دیگر سال هاست که اعتقاد مبنایی ام در زمینه واکنش نسبت به آثار هنری بوده و مانده: این که «موضع» مشابه یعنی دوست داشتن فیلمی توسط دو نفر/دیدگاه، لزوماً همسویی میان آن دو و دیدگاه شان پدید نمی آورد. و همچنین است بد آمدن از فیلمی، که الزاماً دو نفر یا دو نگرش را بر سر میز دوستی و همصحبتی و هم نظری نمی نشاند. چون هیچ معلوم نیست دلایل شان برای دوست داشتن یا نداشتن آن فیلم، با هم یکی و یا حتی به هم شبیه باشد. هیچ یادم نمی رود که در نیمه دوم دهه شصت، همه از موهبت دیدار فیلم بزرگ «باشو غریبه کوچک» بهرام بیضایی مشعوف بوديم، اما بسیاری بابت گریزهایی که فیلم به جهان غیرواقع می زد و مادر مرده باشو را در دل بازار یا مزارع شمال به کمک نایی می فرستاد تا پی باشو بگردد، یا بابت میزانشن ها و فضا سازی آیینی بیضایی وارث می ستویدم و این میان، منتقدی هم بود که فیلم را در ده فیلم محبوب عمرش از سینمای جهان قرار می داد و کنارش می نوشت «بدون کلیه صحنه های زائد استعاری اش!» یعنی از «باشو» توقع یک ملودرام اشک انگیز سراسر است مانند سریال «گل پامچال» محمدعلی طالبی (با همان خط داستانی) را داشت! خب، ظاهراً او بیش از ما فیلم بیضایی را دوست داشت که در فیلم های محبوبش از سینمای دنیا و فراتر از ایران نامش را آورده بود؛ ولی من طبق همان تئوری، معتقد بودم که علاقه او درست در نقطه مقابل علایق ما به آن فیلم است و ما نمی توانيم با هم بر سر یک میز، پالوده بخوريم.

۲) این ماجرا در دل تلاش دوستان معاونت سینمایی برای همانندسازی و یکسان نمایی هر چه

منتقد و خبرنگار و مترجم و بستگان درجه یک و درجه دوشان در سالن ویژه اهالی رسانه در جشنواره فیلم

فجر، جلوه ای عینی به خود می گیرد و همواره و هر سال، نمونه های خاص و منحصر به فرد و گاه باورنکردنی از آن را می بینم و می بینم. سالنی که به تعداد سه و بلکه چهار برابر افراد قلم به دست مطبوعات سینمایی و صفحات سینمایی روزنامه ها و مجلات غیرسینمایی در آن آدم ریخته اند، طبعاً در اغلب مواقع واکنش های عمومی عجیبی مانند «آخی» گفتن در حین نمایش تصویر نزدیکی از یک نوزاد یا بچه خردسال در فیلم از خود نشان می دهد که در حد و سطح واکنش عادی ترین جرگه های تماشاگران است. به نظر می رسد که شما و این «عوامِ خواص» که گرداگردتان را در این سالن گرفته اند، هر دو به

دقایق آخر فیلم «مهمان مامان» مهرجویی خوب خنده اید؛ اما وقتی حین شنیدن عبارت **Near Death**

Experience در وصف وضع و حال گلاب آدینه، به تنهایی و همراه با تنی چند از دوستان می خندیم و باقی سالن موقع ترجمه فارسی این عبارت توسط امین حیایی تازه دوزاری شان می افتد، ما عملاً در عکس العمل مان نسبت به وجوه کمیک فیلم همراه و همسو به حساب نمی آییم. این خط را بگیرید و بیابید تا جایی که مثلاً امسال دوست نداشتن فیلم تازه بهرام توکلی توسط خیلی از ما می تواند با بحث درباره ساختار روایی آن، میزان شفاهی بودن توضیحات شخصیت مرد (صابر ابر) درباره شرایط روانی شخصیت زن (ترانه علیدوستی) و افراط در نامعمول گرفتن تمام شخصیت ها و کنش ها و ذهنیات و عینیات متن و اجرا همراه باشد؛ اما از سوی بسیاری از هم نشینان تحمیلی مان در این سالن معظم، با دلایل خودشان یعنی درنیافتن خط و خطوط اصلی و مشخص داستان، یکی تلقی شود! متوجه هستید که چه فاصله نجومی ای میان این دو دامنه دلایل برای دل ناسپردن به تجربه اخیر فیلمساز جوان و خوش قریحه این سینما وجود دارد؟

در میان نشریات و ویژه نامه ها و بولتن های رنگ و وارنگی که خیلی هاشان درست به مثابه «حواشی ضروری بی حاصل» برای جشنواره و طی آن منتشر می شوند و جز حاشیه پردازی، کوچک ترین

برگ و بار تحلیلی ندارند، به تازگی با نمونه ای خارق العاده مواجه شدم که ظاهراً از سوی خود دفتر جشنواره منتشر می شود و عنوانش «سیمرغ جوان» است (سیمرغ عنوان بولتن روزانه جشنواره است و این نشریه، ظاهراً یکی از زیرمجموعه های نشریه ای است که خود باید زیرمجموعه ای از فعالیت های ستادی جشنواره باشد!). روی جلد این شماره «سیمرغ جوان» که چشمم به جلدش روشن شد، تصویری گرافیکی از شخصیت بهروز فیلم «برلین ۷-» با بازی مصطفی زمانی کار شده و زیرش با فونت درشت - خدو بر من و کور شوم اگر دروغ بگویم - نوشته «ا ا ا؛ یوزارسیف!!!»

باورتان نمی شود؛ نه؟ یعنی این همه سال از تکمیل و پخش آن سریال معمولی و شعاری و احساساتی گذشته و مصطفی زمانی با انتخاب هایی که خوب یا بد، هیچ کدام نقش و فیلم آسانی نبوده، کوشیده برای خودش هویتی در سینمای ایران دست و پا کند؛ اما دوستان گرداننده این نشریه درست مانند تین ایجری که در پیاده رویی از یک شهرستان یا حتی بخش و دهستان دورافتاده عکس مصطفی را روی یک سینی پلاستیکی در بساط یک دستفروش دیده باشد، با دیدن چهره او یاد آن سریال می افتند و هیچ تصویر سینمایی دیگری از او در ذهن ندارند و فریاد شوق و ذوق برمی آورند که «ا ا ا؛ یوزارسیف!» واقعاً همنشینی با این سطح از مخاطبان در یک سالن سینما، افتخار و عزت و پُز ندارد؟!